

## فلسفه اخلاق و حقوق کانت

کارل امریکس و اوتفردید هوفه

ترجمه نیکولاس والکر

میتراحمیدی

این کتاب به چهار بخش تقسیم می‌شود. هدف این کتاب بررسی موضوعات محوری ای است که کمتر در آثار اصلی کانت مورد کتدو کاو قرار گرفته‌اند. در ضمن این کتاب به ذکر نمونه‌هایی از تحقیقات قدیمی و جدیدتر نیز می‌پردازد. بخش اول دربردارنده دو مقاله می‌باشد که زمینه تاریخی اخلاق کانت را روشن می‌سازد و این واقعیت را آشکار می‌سازد که کانت سال‌ها پیش از اتخاذ رویکرد انتقادی، سعی می‌کرد تا در فلسفه‌های عملی تجربه گرایان و عقل گرایان ترکیب منحصر به فردی از ارزشمندترین ایده‌ها را ایجاد نماید.

بخش دوم شامل چهار مقاله درباره کتاب بنیاد متافیزیک اخلاق کانت (۱۷۸۵) است که تقریباً ساختار چهارگانه آن را دربرمی‌گیرند. این مقالات به موضوعاتی می‌پردازند که در ادبیات انگلیسی زبان در مورد اخلاق کانت مورد غفلت قرار گرفته‌اند، یعنی موضوعاتی که عمدتاً بر مباحثی نظیر صورت بندی گوناگون امر مطلق در بخش دوم بنیاد متافیزیک اخلاق تمرکز دارند. بخش سوم دارای چهار مقاله می‌باشد که به نقد عقل عملی (۸۷۱) و موضوعاتی اختصاص دارد که چندان مورد توجه رویکردهای تحلیلی نبوده‌اند (نظیر دیالکتیک و اصول موضوعه نقد عقل عملی محض). بخش دوم و سوم هر یک دربردارنده مقاله‌ای درباره مفهوم محوری کانت از اصل موضوعه است.

بخش چهارم دربردارنده چهار مقاله است که برخی از موضوعات اصلی آثار فلسفه عملی کانت را کتدو کاو می‌نماید که صرفاً به دو اثر معروف کانت محدود نمی‌شوند. این بخش قلمرو گسترده‌تری را دربرمی‌گیرد که در ذیل اصطلاح آلمانی "Recht" قرار می‌گیرد. همچنین این بخش، نه تنها وظایف قانونی، بلکه کل مجموعه تأملات اجتماعی مربوط به روابط



سیاسی و اقتصادی را در درون دولت‌های مدرن بررسی می‌کند.

فصل اول، یکی از نخستین مقالات دیتر هنریش درباره کانت است. هنریش در میان متخصصان به طور کلی به عنوان متخصص برجسته در فلسفه کلاسیک آلمان شناخته شده است. در سال‌های اخیر وی به ویژه به خاطر تحقیقاتی مورد توجه قرار گرفته است که در زمینه تحولات فلسفه پساکانتی انجام داده است. اما تفسیر وی از این دوره تاریخی به شیوه‌های گوناگون، چشم‌انداز گسترده‌ای را از پیش فرض می‌گیرد که وی آن را براساس فلسفه عملی کانت و در مقالاتی نظیر مقاله حاضر که به هاجسون و کانت مربوط می‌شود بسط و گسترش می‌دهد. مباحث هنریش نوعاً دارای یک ساختار نظامند و پیچیده است که با یک فرضیه تاریخی اصیل و هوشمندانه آمیخته شده است. در این مقاله، وی چهار موضوع اصلی را در اخلاق کانت متمایز می‌نماید که غالباً در بردارنده یک معنای محض هستند تا یک معنای تجربی. این چهار موضوع عبارتند از: "کلیت"، "ویژگی الزام آور"، "بنیان استعلایی" و "محتوای آگاهی اخلاقی".

با نگاهی اجمالی به این فصل به راحتی می‌توان دریافت که این موضوعات با پاسخ‌های کانت به مباحث بنیادی محتوا، مشروعیت و امکان اخلاق ارتباط دارند. بحث "امکان" یا "مبنای استعلایی" متضمن بحث متافیزیکی درباره این است که آیا اخلاق کانتی به ویژه با توجه به ویژگی آزادی و اختیار می‌تواند به طور منسجم به اندیشه درآید یا خیر. پاسخ نهایی کانت به این پرسش عمدتاً مبتنی بر نظریه ایده آلیسم استعلایی وی است. در سراسر اخلاق نقدی کانت به ویژه بخش نهایی بنیاد متافیزیک اخلاق، به این مسئله توجه جدی ای شده است. این مسئله در برخی از کارهای بسیار مهم و گسترده‌های هنریش در مورد کانت به عنوان یک موضوع مهم به شمار می‌آید. با وجود این، در بررسی تأملات اولیه کانت درباره اخلاق و به ویژه بررسی رابطه میان کانت و هاجسون - هنریش بر آن تأکید می‌کند - در می‌یابیم که محور اصلی بحث کانت، مسئله انگیزه و آگاهی اخلاقی بوده است، یعنی این مسئله که: حتی اگر اخلاق اساساً نیازمند شناخت روشن آن چیزی باشد که درست یا نادرست است، آیا این رویکرد صرفاً برای تعهد اخلاقی کافی است یا خیر.

کانت این مسئله را "سنگ راه فیلسوف" می‌نامد، یعنی راز تبیین این امر که چگونه ما می‌توانیم چیزی را "بشناسیم" که درست است، اما در عین حال از نوعی "بینش" متمایز که راهنمای عمل ما است، بی بهره هستیم. هنریش استدلال می‌کند که تأملاتی که پس از مرگ کانت منتشر شده‌اند آشکار می‌سازند که کانت با ملاحظه و بررسی موضع هاجسون، توانست به دشواری این مسئله آگاهی یابد. کانت مفهوم مورد نظر هاجسون از احساس اخلاقی را نپذیرفت، اما این نکته وی را برگرفت که آگاهی اخلاقی اصیل نیازمند چیزی بیش از "علاقه و احساس صرف" است. هنریش همچنین تأکید می‌کند که حتی در این متن اولیه، کانت توجه فوق العاده ای به ارزش عدالت (در مقابل خیرخواهی) مبذول می‌دارد و بر نیاز به یافتن روان شناسی اخلاقی بسیار پیچیده و نظریه سوژه کتیوته‌ای تأکید می‌کند تا بر آن چیزی که در سنت تجربه گرایانه فراهم آمده است. هاجسون تا آن جا پیش می‌رود که استدلال می‌کند عقل به تنهایی برای اخلاق کافی نیست؛ از این رو، وی عامل دیگری را مطرح می‌کند که نیازمند "اراده" است، ولی وی همانند افراد دیگری که در سنت انگلیسی زبان قرار می‌گیرند، تمایل دارد که این عامل را با قلمرو "احساس" تلفیق کند و نه اینکه آن را به عنوان یک قوه سوم تقلیل ناپذیر به رسمیت بشناسد.

کانت در دوره نخستین خود، نه تنها تجربه گرایان، بلکه همچنین (همان طور که هنریش ذکر می‌کند) عقل گرایان را مورد بررسی قرار می‌دهد. آشکار است که وی به این ایده ولف که آگاهی اخلاقی می‌تواند از طریق تصور عقلانی کمال تبیین شود، اعتراض می‌کند.

در فصل دوم، کلمنس اشوایگر این نکته را ادامه می‌دهد و سپس بیان می‌کند که اگر واکنش‌های کانت متقدم را به عقل گرایان در نظر بگیریم، کانت متقدم را بسیار بهتر می‌توانیم بفهمیم. او نشان می‌دهد که چگونه آموزش اولیه کانت به شدت تحت تأثیر مباحث تعهد و الزام بود که توسط پوفن دورف، لایب نیتس، ولف و باومگارتن انجام می‌گرفت. وی استدلال می‌کند که این چهره‌ها (و نه متفکران بریتانیایی)، برای فهم تأکید خاص کانت بر وظیفه به عنوان مفهوم بنیادی اخلاق کلیدی هستند. ولف اولین گام را با پیروی از لایب نیتس برداشت و برخلاف پوفن دورف تأکید کرد که اعمال تنها هنگامی اخلاقی هستند که به عنوان اعمالی ذاتاً درست پذیرفته شوند (یعنی در بردارنده یک الزام "طبیعی" و نه صرفاً یک تعهد و الزام "مدنی" باشد) و نه اینکه صرفاً به واسطه یک مرجع بیرونی حکم شوند. ولف همچنین اظهار می‌دارد که معنای اصیل الزام و تعهد نیازمند تبعیت صرف نیست، بلکه نیازمند فرایند فعالانه پذیرش بخشی از خود است. باومگارتن که کانت همواره متن‌های وی را به عنوان اساسی برای درس گفتارهای اخلاقی قرار می‌داد، گام بعدی را برداشت و اخلاق را کاملاً برحسب الزام و تعهد تعریف نمود و بحث سعادت را تحت عنوان دین قرار داد. علاوه بر این، باومگارتن دست به نوآوری زد؛ زیرا بر این تأکید داشت که اخلاق نه تنها متضمن ضرورت، بلکه ایجاب نیز است، یعنی الزام و اجبار اراده انسان است؛ زیرا اراده انسان برخلاف اراده الوهی ذاتاً در تطابق با عقل نیست. اشوایگر دقیقاً به با توجه به این مجموعه پیچیده از گرایشات دینی و ملاحظات اخلاقی محض در رابطه با الزام است که نتیجه می‌گیرد بهترین راه برای درک آموزش اخلاقی کانت این

هدف این کتاب

بررسی موضوعات

محوری ای است که

کمتر در آثار اصلی کانت

مورد کندوکاو

قرار گرفته‌اند.

در ضمن این کتاب

به ذکر نمونه‌هایی از

تحقیقات قدیمی و

جدیدتر نیز

می‌پردازد.



است که آن را مدیون باومگارتن بدانیم. اشوایگر این فرض را اثبات می‌کند که هر کسی که درصدد است تا خاستگاه فلسفه عملی کانت را دریابد، باید توجه دقیقی به منابع "اسکولاستیک" جامعی نماید که در اینجا فهرست شده‌اند.

لودویگ زیپ در فصل سوم به طور انتقادی به برهان کانت در مقدمه بنیاد متافیزیک اخلاق می‌پردازد، یعنی این استدلال را مورد توجه قرار می‌دهد که اخلاق مستلزم یک مبنای صرفاً متافیزیکی است. زیپ خاطر نشان می‌سازد که تأملات ماقبل نقدی دهه ۱۹۷۰ نشان می‌دهد که کانت به این دیدگاه متعهد بوده است که والا ترین اصل عملی باید پیشینی باشد. با فرض اینکه نقد اول (۱۸۷۱) و مبانی متافیزیکی علم طبیعی (۶۸۷۱) را استعلایی در نظر بگیریم - حال آنکه از ویژگی‌های تجربی عامی نظیر واقعیت حرکت دینامیک برخوردارند - به نظر می‌رسد که در اینجا یک اخلاق انتقادی وجود داشته باشد که ویژگی‌های اصطلاحاً "انسان شناختی" اما بسیار کلی را دربرمی‌گیرد. با وجود این، آثار دوره نقد به روشنی تأکید می‌کنند که ما به نوعی متافیزیک اخلاق که کاملاً مستقل از تأملات انسان شناختی است، نیاز داریم.

در فصل چهارم، دیتر شونکر رابطه منطقی میان دو بخش اول بنیاد متافیزیک اخلاق و مراحل گذر از اولین بخش به دومین بخش را به طور مفصل بررسی می‌نماید. در نگاه اول شاید بدیهی به نظر برسد که بر طبق سه عنوان بنیاد متافیزیک اخلاق، بخش اول به آگاهی اخلاقی متعارف، بخش دوم به تعیین فلسفی یا متافیزیکی فرمولبندی‌های خاص اولی آن، و بخش سوم به استوارسازی امکان این نوع اخلاق از طریق تبیینی از آزادی استعلایی اختصاص دارند. اما در واقع می‌توان دید که رابطه میان این سه بخش پیچیده است؛ زیرا نحوه گذر از یکی به دیگری نزد کانت روشن نیست، یعنی پایان بخش قبلی دقیقاً نقطه آغازین بخش بعدی نیست. حتی می‌توان ادعا نمود که در درون هر بخش نیز نحوه گذرهای صورت گرفته دارای ابهام است. برای مثال، بخش اول از شناخت عقلانی عام به سمت شناخت عقلانی اخلاقی فلسفی حرکت می‌کند، در حالی که بخش دوم، از تفکر اخلاقی عامه به سمت متافیزیک اخلاق حرکت می‌کند. به عبارت دیگر، شناخت عقلانی فلسفی در پایان بخش اول دقیقاً همان تفکر اخلاقی عامه در آغاز بخش دوم نیست. شونکر در این فصل نشان می‌دهد که چنین تمایزی به هیچ وجه پیش پا افتاده نیست، بلکه مسائل کاملاً متفاوت این دو بخش را آشکار می‌سازد. تحلیل موشکافانه شونکر آشکار می‌کند که چگونه حتی برخی از اساسی ترین ویژگی‌های متن کلیدی کانت می‌تواند از چشمان محققان برجسته نادیده بماند. تحلیل وی همچنین متضمن استلزامات بنیادی متعددی است که یکی از آنها، یادآوری اهمیت فهم مناسب تفکر کانت در رابطه با عقل سلیم است. کانت فلسفه خویش را نه تنها به عنوان فعالیتی نظاممند، بلکه همچنین به عنوان نوعی طرح عملی در نظر می‌گرفت که هدف آن استفاده از خود فلسفه برای حفظ حقایق عمیقی است که در نزد عامه مردم نمایان می‌شود.

مقاله گراولد پراوس در فصل پنجم، نمونه ای خاصی است که به یکی از برجسته ترین، نظاممندترین و چالش برانگیزترین نویسندگان در فلسفه معاصر آلمان مربوط می‌شود. اگر چه می‌توان گفت که پراوس در طی سال‌هایی که به فعالیت فلسفی اشتغال داشته است، چند کتاب کلاسیک در مورد کانت به نگارش درآورده است، اما باید خاطر نشان کرد که هدف نهایی وی استفاده از اساسی ترین ایده‌های کانت برای بسط و توسعه تبیینی رادیکال تر و مناسب تر از بنیادی ترین ویژگی‌های سوبرکتیویته است. بحث پراوس از عقل عملی یا تحلیلی از فهم نحوه استفاده کانت از واژه eigen (در اختیار داشتن) آغاز می‌شود. این اصطلاح برای برهان فوق العاده دشوار بخش سوم و نهایی بنیاد متافیزیک اخلاق، مهم و حیاتی است و هدف آن نشان دادن این است که امر مطلق که به عنوان والا ترین اصل اخلاق در بخش دوم نمایان می‌شود، ساخته و پرداخته صرف ذهن نیست. پراوس استدلال می‌کند که در اینجا واژه کلیدی eigen باید در معنایی تأملی و نه صرفاً ملکی فهمیده شود. ویژگی کلیدی اراده ما صرفاً این نیست که ما آن را داریم - زیرا چیزهای بسیاری وجود دارند که ما آنها را در اختیار داریم - بلکه این است که چنین اراده ای می‌تواند معطوف به خودش باشد و از این رو، توانایی برای استقلال و قانون گذاری است که برای اخلاق کانت محوری می‌باشد. طرح اصلی کانت در بخش سوم نمایان ساختن این امر است که ما نمی‌توانیم به لحاظ عقلانی انکار نماییم که از این نوع اراده برخورداریم و اینکه آزادی در معنای کاملاً استعلایی است که برای امر مطلق محوری می‌باشد. چنین استدلال و اظهار نظری ساده نیست.

در فصل ششم، میشل آلبرشت بررسی جامعی را از مفهوم قاعده در نزد کانت ارائه می‌دهد. این اصطلاح به ویژه در بخش دوم بنیاد متافیزیک اخلاق مهم است. این بخش تأکید می‌کند که قواعد همان چیزی‌اند که ارزش اخلاقی را تعیین می‌نمایند و باید بر اساس فرمولبندی‌های گوناگون از امر مطلق مورد سنجش قرار گیرند. شگفت‌انگیز نیست که اصطلاح "قاعده"، نقش محوری ای را در تمام آثار دیگر کانت در فلسفه عملی ایفاء می‌کند. افزون بر این، اصطلاح قاعده به موضوعی محوری در مباحث اخیر درباره اخلاق کانت تبدیل شده است. آلبرشت به لحاظ انتقادی به بازنگری تفاسیر اخیر از این اصطلاح می‌پردازد و آنها را با تفسیر بحث انگیز خود از قاعده به عنوان "اصل سوبرکتیو عملی بنیادی" مقایسه می‌کند. روشن است که می‌توان قاعده‌ها را "عملی" دانست بدین معنا که هدایت کننده عمل هستند. اما ماهیت سوبرکتیو قاعده‌ها بسیار پیچیده‌اند. از این رو، آلبرشت به مانند پراوس تأکید می‌کند که قاعده‌های اراده دربردارنده رابطه ای الزامی با خود اراده هستند. به نظر آلبرشت، این سخن بدین

## هنریش

در میان متخصصان

به طور کلی به عنوان

متخصص برجسته

در فلسفه کلاسیک آلمان

شناخته شده است.

در سال‌های اخیر

وی به ویژه به خاطر

تحقیقاتی مورد توجه

قرار گرفته است

که در زمینه

تحولات فلسفه پسا کانتی

انجام داده است.



معناست که قاعده‌ها، اصولی را بیان می‌کنند که برای فرد اهمیت دارند، در زندگی فرد حاضرند، در آن باقی می‌مانند و اهدافی را انعکاس می‌دهند که فرد به آنها تمایل دارد، همچنین متضمن کثرتی از مسائلی هستند که نیاز به هماهنگی دارند. برجسته ترین ادعای آلبرشت این است که ویژگی بنیادی قاعده‌های کانت در شکل آنها نهفته است، شکلی که نه تنها کلی است، بلکه همچنین بازتاب دهنده تعهد به تسلط بر خویشتن بر اساس خود این اصل است. بر اساس این تفسیر، قاعده‌ها مستلزم درجه‌ای از اختیار هستند که شاید تنها معدودی از افراد به آن دست یابند. در واقع، متن‌های بسیاری را می‌توان در آثار کانت یافت، به ویژه در انسان‌شناسی، که این صورت‌بندی کاملاً دشوار از یک قاعده را به کار می‌برند، صورت‌بندی‌ای که به استثنای آلبرشت، مفسران اندکی بر آن تأکید نمودند. اما دلایل معقولی وجود دارد برای اینکه چرا مفسران دیگر، قاعده‌ها را صرفاً بازتاب دهنده شیوه‌های کلی‌ای تلقی می‌کنند که ما زندگی خودمان را به عنوان یک کل بر اساس آنها راهبری می‌کنیم و بنابراین این به عنوان چیزی تلقی می‌کنند که می‌تواند حتی در افرادی که چندان اهل تأمل نیستند، نمایان شود.

تفسیر آلبرشت با نظر مفسران دیگر تفاوت دارد. او بیان می‌کند که قاعده‌ها باید به نحوی درک شوند که اساساً نه تنها در بازنگری بلکه در همان فرایندی مورد آزمون قرار گیرند که فرمول‌بندی می‌شوند. به نظر وی سوژه‌های عقلانی همواره دارای قوانین اخلاقی‌ای هستند که به نحوی برای خود آنها نمایان می‌شود و بنابراین از این امکان برخوردارند تا نوعی خصلت اخلاقی و منضبط را ایجاد نمایند. قاعده‌ها می‌توانند خیر باشند، اما این امکان نیز وجود دارد که آنها شر باشند. آلبرشت بر آن است که: دلیل اینکه چرا کانت قاعده‌ها را "قانون ارزیابی اخلاقی" قرار می‌دهد، این است که وی باور دارد ارزش و کمال اخلاقی مستلزم نوعی "تعهد بلند مدت" است که تنها در اصولی یافت می‌شوند که دارای نوعی ماهیت بنیادین هستند و در واقع مقوم شخصیت می‌باشند. این نکته می‌تواند اصلاح‌کننده تحلیل‌هایی باشد که اصول عملی کانت را مستقیماً بر حسب اعمال خاص و جنبه‌های محدود زندگی فرد در نظر می‌گیرند. با وجود این، می‌توان گفت که شیوه‌های متفاوتی نیز در نحوه استفاده کانت از اصطلاحاتی نظیر "قاعده" و "ویژگی" وجود دارند؛ از این رو، فهم این اصطلاحات تنها به شرطی می‌تواند سودمند باشد که شامل اعمال نسبتاً کلی و غیر ارادی نیز باشند و نه اینکه صرفاً اعمال ارادی را در بر بگیرند.

در فصل هفتم، او تفهیم، او تفهیم هوفه دقیقاً این نوع رویکرد را به قاعده‌ها بسط و گسترش می‌دهد. بررسی او از قاعده‌ها با توجه به تحلیل دقیق فصل اول کتاب نقد عقل عملی (بند ۶-۴) صورت می‌گیرد، یعنی بررسی تحلیل عقل عملی محض، که کانت در این بخش، پس از معرفی مفهوم اصل عملی اِبژکتیو (یعنی قانون) گام به گام استدلال می‌کند که چنین اصلی باید مبتنی بر "صورت محض"، "قانونگذاری کلی" و "آزادی استعلایی" باشد. کانت توضیح می‌دهد که چگونه صورت محض کلیت به عنوان معیاری برای اخلاقی بودن قاعده‌ها به کار می‌رود. کانت قبلاً استدلال کرده بود که یک اراده محض که تابع صورت قانونگذاری کلی است، باید هر محتوای مادی خاصی را که مبنای تعیین‌کننده آن است، کنار نهد. حال تأکید می‌کند که چنین محتوایی، خواه به احساسات مرتبه پایین یا لذت‌هایی سطح بالاتر مربوط باشد، قاعده اراده را تشکیل می‌دهد – یعنی قاعده آن را – که با یک شرط تجربی معین می‌گردد. هوفه برای اینکه ما را یاری نماید تا نظر کانت را در مورد قاعده در اینجا درک نماییم، پیشنهاد می‌کند که فرد نباید به یک هدف صرفاً خاص تمرکز نماید، بلکه باید توجه خود را به یک امر کلی معطوف کند. به محض اینکه یک قاعده به این شیوه درک شود، فرد می‌تواند به راحتی مشاهده نماید که آیا آن نمایانگر نوعی توجه به قانونمندی کلی است یا خیر.

در فصل هشتم، آنماری پی‌پر به بررسی ویژگی‌های اصلی فصل دوم نقد عقل عملی می‌پردازد. به نظر وی در این متن دو موضوع دشوار وجود دارد که تا حدی مورد غفلت قرار گرفته‌اند: ۱. برداشت کانت از مقولات عقل عملی و ۲. بحث کانت درباره نقش حکم در ایجاد رابطه میان قانون اخلاقی و اعمال خاص.

در فصل نهم، اکهارت فورستر به مسئله دیالکتیک نقد عقل عملی توجه می‌نماید و تأکید می‌کند که این بخش از متن نمی‌تواند همان نقشی را ایفا نماید که دیالکتیک نقد عقل محض آن را برعهده دارد.

در فصل دهم، فریدو ریکن به طور بی‌وقفه به تحلیل برهان‌های نقد عقل عملی در باب "اصول موضوعه عقل عملی محض" می‌پردازد، یعنی وجود خداوند و نامیرایی نفس.

در فصل یازدهم، کریستین کوهل فصل دوم بخش اول "نظریه حق" کانت و به ویژه نخستین بخش (بندهای ۱۷-۱۰) را تحلیل می‌کند. ولفگانگ کرس‌تینگ که نه تنها به عنوان مفسر برجسته کانت، بلکه به عنوان یک فیلسوف سیاسی مهم شناخته می‌شود و با آرا و نظرات افلاطون، ماکیاولی، هابز و راولز آشنا است، در فصل دوازدهم، به نقد و بررسی مقاله "در جهت صلح پایدار" کانت می‌پردازد. بند لودویگ نیز در فصل سیزدهم، بند ۵۱ و ۵۲ نظریه حق کانت را تحلیل می‌نماید. و فولکر گرهاردت، به عنوان فیلسوف سیاسی شناخته شده‌ای که غالباً به تفسیر کانت و نیچه می‌پردازد، در فصل چهاردهم (فصل نهایی) توجه خود را به مقاله‌ای معطوف می‌کند که کانت آن را به متن چاپ دوم مقاله در جهت صلح پایدار افزوده است. مهمترین ویژگی این مقاله، طنزآمیز بودن آن است.

کانت در دوره  
نخستین خود،  
نه تنها تجربه گرایان،  
بلکه همچنین  
(همان طور که  
هنریش ذکر می‌کند)  
عقل‌گرایان را  
مورد بررسی  
قرار می‌دهد.